

دایی جان خروس وارد می‌شود!

مخاطبان این صفحه کودکان گروه سنی الف و ب هستند.



خانم مرغی ۳ تا جوجه داشت. اسم آن ۳ تا، بازیگوش، اخمالو و خوابالو بود.

اخمالو که دوست داشت همیشه تنها باشد، کنار مامانش می‌ایستاد و با اخم همه جا را نگاه می‌کرد.

بازیگوش همه‌اش این طرف و آن طرف را نگاه می‌کرد ولی اصلا جلوی پایش را نمی‌دید.

خوابالو هم فقط دوست داشت یک گوشه را گیر بیاورد و بخوابد. اخمالو چون همیشه شبیه عصبانی‌ها بود، هیچ دوستی نداشت

و حتی خواهر مرغ‌ها هم زیاد طرفش نمی‌رفتند و با او بازی نمی‌کردند و حرف نمی‌زدند.

بازیگوش از بس که سر به هوا بود و این طرف و آن طرف را نگاه می‌کرد، مرتب به در و دیوار می‌خورد و خاکی می‌شد.

چشم‌های خوابالو هم همه چیز را دو تا دو تا چهار تا چهار تا می‌دید و حوصله همه را سر می‌برد.

مامان مرغی از دست جوجه مرغ‌هایش ناراحت بود چون یا باید به دیگران می‌گفت اخمالو پسر بدی نیست و با کسی قهر نیست، یا

حواش به بازیگوش بود که به در و دیوار نخورد یا دست خوابالو را می‌گرفت تا جایی جا نماند.

یک روز یک نفر زنگ خانه مامان مرغی را زد. خوابالو که خواب بود، بازیگوش تا آمد در را باز کند، رفت تو در و دیوار و اخمالو

بود که در را باز کرد و دید دایی جان خروس آمده!

دایی جان خروس که همیشه لب پر خنده‌ای داشت و حرف‌های زیادی برای گفتن، با دیدن اخمالو گفت: «چی شده، بچه جون؟! چرا این شکلی‌ای؟»

او با دیدن خوابالو گفت: «می‌دونی ساعت چنده؟ مگه شب‌ها نمی‌خوابی؟»

با دیدن بازیگوش هم گفت: «تو چرا دیوار را بغل کردی؟!»

مامان مرغی ناراحت به دایی جان گفت که آنها همین شکلی هستند.

دایی جان هم فکری کرد و به بچه‌ها گفت:

«حاضر شوید تا برویم یک جای خوب!»

اخمالو با اخم راه افتاد و خوابالو با خواب بازیگوش

هم مرتب می‌خورد به این طرف و آن طرف و می‌رفت.

نزدیک رودخانه که شدند،



دایی جان خندید و از بچه‌ها خواست خودشان را در آب ببینند. اخمالو نگاهی به خودش کرد و گفت: «این... این منم؟! چرا این شکلی‌ام؟!»

دایی جان گفت: «چون همیشه اخم می‌کنی...» و ادای او را درآورد. اخمالو هم زد زیر خنده و اخم‌هایش از هم باز شد.

خوابالو که داشت چرت می‌زد، تا آمد خودش را ببیند، افتاد در رودخانه. همه داد و فریاد زدند و دایی جان خروس نجاتش داد و با نفس مصنوعی حالش را جا آورد.

مرغ خوابالو که از ترس چشم‌هایش باز مانده بود، گفت: «داشتم می‌مردم!»

دایی جان خندید و گفت: «اگر از خواب بیدار نشی، همین بلاها سرت می‌آید...» و ادای راه رفتن خوابالو را درآورد.

همه داشتند به دایی جان می‌خندیدند که پای بازیگوش رفت توی بوته‌های گل سرخ و شروع کرد به داد و بیداد. دایی رفت سراغش و با کمک مامان مرغی تیغ‌ها را از پای او درآوردند.

شب موقع برگشتن، بازیگوش در بغل دایی جان بود. خوابالو خواب از سرش پریده بود و اخمالو با خنده این طرف و آن طرف را نگاه می‌کرد.

فردا صبح پای بازیگوش بهتر شد. خوابالو سر حال داشت نقاشی می‌کشید و اخمالو داشت تمرین می‌کرد تا بخندد.

دایی جان همه را جمع کرد و به آنها و مامان مرغی گفت: «من دارم میرم اما قبل از رفتن می‌خواهم یک کاری بکنم...» بعدش ۳ تا گردنبند از کیفش درآورد و گردن مرغ‌ها آویزان کرد. گردنبندها

برق می‌زدند و روی آنها چیزهایی نوشته بود.

روی گردنبند خوابالو نوشته بود: «سرحال». روی گردنبند بازیگوش نوشته بود: «هوشیار». روی گردنبند اخمالو نوشته بود: «خندان».

بعدش دایی جان از مامان مرغی خواست از آن روز دیگر بچه‌ها را با این اسم‌ها صدا کند. مامان مرغی هم قبول کرد.

جوجه‌ها هم شاد و خوشحال از اسم‌های جدیدشان از دایی جان خروس خداحافظی کردند و از او قول گرفتند زود به زود به آنها سر بزنند.

بچه‌های خوب!

شما هم می‌خواهید عکستان در سلامت چاپ شود؟ پس با گریزی آمول زدن به دکتر می‌روید اگر در حال مسواک زدن هستید اگر کسر بنده‌ای نیستید یا دیگر کار دیگری انجام داده‌اید که به سلامت مربوط دارد. حتماً به پدر و مادر تان بگویید از شما در این حالت ها عکس بگیرند و همراه با اسم و ستان برای سلامت، بفرستند.



ما می‌توانیم گرامی گنجه هستیم و گل‌ها را خیلی دوست داریم.



عاشق طبیعت و هوای پاکیم.



من سامیار هستم و حمام را خیلی دوست دارم.



بچه‌ها مواظب باشید! سروصدای زیاد گوش شما را اذیت می‌کند.



سلام، من پرهام انصاری ۲ ساله از تهرانم. همیشه می‌خندم تا سلامت باشم.



اسم من فاطیما مقیمی است. در شهرستان خور و بیابانک زندگی می‌کنم و فرهام کوچولو داداشم را دوست دارم.



من امیر کسرا هستم و همیشه موهایم را شانه می‌کنم تا مرتب شود.